

شهید محمود بهرامی



ازتبار علی
سازمانه جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

غلامعلی	نام پدر
۱۳۴۷	تاریخ تولد
بوشهر -	محل تولد
۱۰/۵/۶۶	تاریخ شهادت
سلمچه	محل شهادت
	مسئولیت
	نوع عضویت
	شغل
	تحصیلات
	مدفن

زندگینامه

شهید محمود بهرامی فرزند غلامعلی در سال ۱۳۴۷ در روستای بنیون از توابع بخش مرکزی شهرستان تنگستان چشم به جهان گشود. گرچه در خانه محقر و گلی و ساده روستایی چشم باز نمود اما با قلبی پاک و دلی مالا مال از عشق به ذات مقدس الهی روحش را صفا و جلا داده بود. تا با درخشندگی روح الهی و قدسی خود خانه را گسترده تر از دنیا نماید. روحیه بالای مذهبی و عشق به دین و مذهب و پیامبر و امامت و صفای باطنی که در قلب و روح پدر و مادر، موج می زد، در فرزند و میوه دل آن ها محمود تجلی یافت و موجب شد تا این نوجوان پر شور همواره در راه اسلام و صراط مستقیم الهی گام گذارد. شهید بهرامی با اینکه مقطع راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشته بود و به تحصیل علاقه داشت اما ضمیر باطنش طنین و نوای دیگری داشت. فضای سرشار از عطر جبهه ها و خیل عظیم شهیدان همراه با قافله سالار شهیدان که مملکت ما را عطر آگین و مملو از شور و نشاط کرده بود، روحیه دفاع از کیان این مرز و بوم را در وی افزایش می داد. فکرش همواره برای تجدید حیات اسلام و حفظ و نگهداری انقلاب اسلامی و عزت مسلمین و تلاش برای نابودی کفر و استکبار جهانی که در ارتش بعثی صدام ظهور کرده بود، او را عاشق جبهه و جهاد کرد. راهش را پیدا کرد و به هدف مقدس و پاکی که آرزویش را تشکیل می داد رسید. او عاشقانه لباس مقدس پاسداری از اسلام و ایران را پوشید و دوره سربازی را در کمیته انقلاب اسلامی بوشهر انتخاب کرد. گرچه هنگام تحصیل با کتاب و دانش سر و کار داشت اما جهاد مقدس در راه خدا همواره سرلوحه راه زندگی خود قرار داده بود. به جبهه اعزام شد تا همچون دیگر مدافعان مرزهای ایران اسلامی دین خویش را به میهن و اسلام و عقیده اش ادا نماید. شهید هنگامی که به مرخصی می آمد در بین هم سن و سالانش نمونه بود. دوستان دانش آموز خود را برای حفظ مرزهای وطن از تهاجم بیگانگان تشویق و آنان را به وظایف خویش آگاه می نمود.

همواره سعی می نمود به عنوان یک مبلغ دینی و مذهبی در روستای خود در بین جوانان و هم سالان خود ایفای نقش نماید و در این راه چهره واقعی و اسلامی خود را به نمایش گذارد. همین روحیه ایثارگری و اخلاص و ایمان به آخرت و قیامت و معاد بود که او را عاشق شهادت نموده بود و تا پای جان از هدفی که داشت دفاع کرد. عاشق لقا^۱ پروردگار بود. همانطور که در حدیث شریف قدسی آمده که: من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته. خداوند نیز عاشق خود را در پیشگاه با عظمت خود فرا خواند و جسم پاکش با خون سرخس آغشته و رنگین شد. لبیک گویان در کربلای شلمچه در مورخه ۱۰/۵/۶۶ دعوت حق را با نثار خون خود پاسخ داد. عشق به یاری حضرت سیدالشهدا را چون اسماعیل ذبیح الله در قربانگاه عاشقان، سبکبار و سبکبار و آرام نشان داد و به ملا اعلی پرکشید و جمله پر معنای یالیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما را به واقعیت مبدل ساخت.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید محمود بهرامی

انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا با موالکم و انفسکم فی سبیل الله ذالکم خیر لکم ان کنتم تعلمون آیه ۴۱ سوره توبه

برای جنگ با کافران سبک بار و مجهز بیرون روید و در راه خدا با مال و جان جهاد کنید که بسی برای شما بهتر است، اگر مردمی با فکر و دانش باشید.

حضرت علی (ع) می فرماید: فرصت ها مانند ابر می گذرد.

با سلام و درود بر امام امت و ملت قهرمان ایران و سلام بر همکاران گرامی خودم و سلام بر خانواده عزیزم . اینجانب محمود بهرامی عضو کمیته انقلاب اسلامی استان بوشهر وصیت خود را آغاز می کنم . من با اجازه و به خواست خداوند تبارک و تعالی به ماموریت می روم و امیدوارم که بتوانم با نثار خون خود رضایت خالق را جلب و به انقلاب عظیم اسلامی، تحت رهبری روح خدا بت شکن زمان روحی فدا خدمتی کرده باشم، برادران! امروز روزی است که پروردگار متعال از ما امتحان می گیرد . برادران عزیز! آن کسی دوست و برادر من است که راهی را که شهیدان می روند دنبال کرده و پیر جماران را تنها نگذارد.

بار گرانی است کشیدن

سری که نه در راه عزیزان بود

بر دوش

پدر گرامی می دانم که خیلی حق در گردن من داری . امیدوارم که به بزرگی خودت ببخشی و تو ای مادر فداکارم! چه کنم که نمی توانم همیشه پیش تو بمانم . با وجود آن همه حقی که بر گردن من داری فریاد سالار شهیدان حسین ابن علی (ع) که فرمود: آیا کسی هست مرا یاری نماید نشنیده بگیرم و از فیض عظیم شهادت چشم پوشی کنم؟ بر همین اساس است که راه پیکار با کفر را برگزیدم ما امانتی از طرف پروردگار هستیم در دست شما . الان مالک می خواهد امانت را پس بگیرد . آیا شما پس نمی دهید. یا اگر پس می دهید، چرا ناراحتید . مادرم! گریه نکن، سرت را بلند کن و با صدای بلند بگو ما پیروزیم و تو ای برادرم امیدوارم پدر و مادرم را اذیت نکنی و تا می توانی آن ها را کمک کن و از خواهرانم می خواهم که زینب وار زندگی کنند . ان شاء الله.

ای دوست برایم قرآن بخوان از شکوفه های سوره حمد بخوان ، بخوان برایم ایاک نعبد و ایاک نستعین ، بگو او می گوید اهدنا الصراط المستقیم . از آیه های سوره تکویر بخوان از آیه ایمان و جهاد از سوره صف که واژه مجاهدت است . از سوره جمعه برایم بخوان که از پیوند قلب های مسلمین سخن می گوید . و ای دوست قل هو الله احد بخوان که باید رهسپار شویم و همه را بیدار کنیم. بخوان لا اله الا الله ، محرومین جهان باید بدانند که انا الیه راجعون. پس دست همدیگر را بفشاریم که آسمان ها بر ما بشارت می دهند . ادعونی استجب لکم که سوره زارهای خون رنگ جنوب، هنوز تشنه خون است و از خون من و توست ، که باید نخلستان های این خطه بارور شود . بارور ایمان و ثمرشان پیروزی ، زمین سبز است از خون شهیدان .

الهی دشمن قرآن بمیرد

در ایام گل و فصل بهاران

بماند زنده آن پیر جماران

خدایا ، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

والسلام علیکم و رحمتہ اللہ برکاتہ

محمود بهرامی ۲/۲/۶۶

مصاحبه

مصاحبه با پدر شهید محمود بهرامی

من غلامعلی بهرامی، پدر شهید محمود بهرامی هستم. یک روز صبح مأمور پست به درب منزل ما آمد. پرسید، اینجا منزل محمود بهرامی می باشد و شما پدرش هستید؟ من گفتم بله. او یک تلگراف دو خطی را که من دقیق به یاد ندارم از کجا بود به من داد و گفت برای شما آمده است. گفتم برای من بخوانش گفت من نمی توانم و معذرت خواست. من به او گفتم: یک نفر که در اداره دولتی مشغول به کار است آنهم در پست چگونه از خواندن دو خط تلگراف ناتوان است. اظهار داشت، بله من عاجزم. خدا حافظی کرد و رفت. من به داخل منزل آمدم. مرحوم پدرم از من پرسید چه خبر شده. گفتم: یک کاغذ نوشته ای سرگشاده و مختصر به من دادند و کسی نیست برایم بخواند. مشغول بسته بندی مقدار کمی خرما که در منزل بود شدم. زن همسایه وارد حیاط شد. او با سواد بود. تلگراف را به او دادم، خوب به آن خیره شد. او هم آرام آن را بر زمین نهاد و او هم گفت نمی توانم بخوانمش. مأمور پست و زن همسایه، از متن تلگراف باخبر بودند ولی از ما پنهان کردند. مادر شهید هم در منزل نبود و بچه های باسواد من نیز به مدرسه رفته بودند. هنوز ساعتی نگذشته بود که دق الباب منزل بلند شد. به در حیاط رفتم این بار از بنیاد شهید آمده بودند ضمن پرسیدن نشانی از من خواستند تا به درون منزل برویم، من اجازه ورودشان به منزل را دادم. قدری با هم نشستیم و سوالاتی نظیر اینکه آیا فرزند شما سرباز است؟ جبهه است؟ چه جبهه ای خدمت می کند؟ را از من پرسیدند. لابه لای صحبتها گفتند هنوز معلوم نیست ولی یک شهید آورده اند و ممکن است فرزند شما باشد. با هم رفتیم در محلی که حالا یادم نیست، در درمانگاه بود یا سپاه یا بنیاد شهید سر صندوق محتوی جنازه را باز کردند نگاه کردم. بله فرزند من محمود بود که خیلی آرام و دوست داشتنی درون صندوق چوبی آر میده بود. در آنجا هیچ عکس العمل یا واکنشی که از روی ناراحتی و عصبانیت باشد را از خود بروز ندادم به منزل برگشتم و مردم و همسایه ها به دیدن ما آمدند. از من خواستند تا در همان شهرستان دشتی خورموج خاک شود. گفتم: نه خواهرش هم گفت وصیت کرده که در صورتی که شهید شدم مرا در بهشت احمد روستای بنیون کنار شهید اسپرم به خاک بسپارید. صبح روز بعد جنازه او را از آنجا تحویل گرفتیم و تا بهشت احمد روستایمان مشایعت و به خاک سپردیم.

رفتن من به خورموج به دو دلیل صورت گرفت. نخست این که موضوع ادامه تحصیل فرزندانم بود که در روستای خودمان امکان نداشت. علت دوم اینکه شهید دارای عقاید و روحیات تند و انقلابی منحصر به فردی بود که اوج فعالیتش در گروه مقاومت روستای بنیون که آن روزها آقای جهانبخش سالمی اگر اشتباه نکنم مسئولیتش را به عهده داشت از خود نشان داد. فعالیت های شدید مذهبی که گاهی این فعالیتها با منافع و عقاید و رفتار بعضی در تضاد و تناقض بود. ما هم خوش نداشتیم که فرزندانمان با مردم روستای خودمان برخورد یا بگومگویی داشته باشد. فکر می کردم که ممکن است شهید با آن روحیه و فعالیتهای داغ حزب الهی و بسیجی برای من یا همسایگانم دردسری ایجاد کند. این بود که من تصمیم گرفتم از روستا به شهر خورموج موقتاً مهاجرت کنم تا شاید شور انقلابی فرزندانم را که در محل بواسطه داشتن دوستان و همفکران خودش را قدری کنترل نمایم. اما این جوان پر شور و پرانرژی همراه با تفکرات آن روز جامعه ما که شاید لازمه فضای آن روز کشور بود، با مهاجرت من به یک محل دور از وطن قابل کنترل و مهار نبود. همین شور و هیجان زایدالوصف وی بود که انقلابی را در او بوجود آورد، یک مرتبه تحصیل را رها کرده و برای پیوستن به صف مبارزان و مجاهدان راه خدا به کمیته انقلاب اسلامی که یک نهاد انقلابی بود مراجعه و با گرفتن دفترچه اعزام به خدمت، به صفوف رزمندگان پیوست و با نثار جان خود در راه معبود آرام گرفت.

مصاحبه با مادر شهید بهرامی

من بکم سامعی مادر شهید محمود بهرامی هستم. فرزندم در دورانی که خود را شناخت تا هنگام انجام خدمت در جبهه های نور علیه ظلمت لحظه ای از دین و قرآن و اسلام جدا نشد، علاقه بسیاری به دعا و قرآن و دین و بروز فعالیت های دینی داشت. به طوری که در همان روستا به خاطر اهداف مقدس و روحیه ایثارگری که داشت حاضر بود از جان خود بگذرد و بر سر دین و انقلاب و دفاع از آن با همه بحث می کرد. به من و خواهرانش وصیت می کرد و در نوشته های خود که بیشتر در قالب نامه بود ما را به تأسی و پیروی از بی بی دو عالم فاطمه زهرا[ؑ] و زینب کبری سلام^{ا.} علیهما توصیه می نمود. می گفت در زندگی روزمره و در مصائب و سختیها و در دین داری و حجاب از این دو ریحانه خاندان نبوت الگو بگیرید و زندگی خود را میزان کنید.

به من می گفت: مادر من برای تو فرزند خوبی نبودم امیدوارم مرا ببخشید و مرا حلال کنید زیرا از عهده جبران زحمات بیشمارت بر نمی آیم. ما در جبهه تا مرگ به اندازه یک چشم به هم زدن فاصله داریم یا به اندازه رها شدن یک تیر از تفنگ یا انفجار یک گلوله توپ و خمپاره، مبادا در مرگ من که افتخار می باشد گریه و عجز از خود نشان بدهید.

خاطرات

خاطر اتی از دفتر خاطرات شهید محمود بهرامی

ساعت ۱۰ الی ۲ جمعه شب مورخ ۱۷/۲/۶۶ در سنگر نگهبانی بالای سنگر اجتماعی با برادری به نام حمیدی پست بودم. چه قدر وحشتناک بود. وقتی می آمدم بیرون از سنگر و تیر شلیک می کردم، دشمن هم همان جا شلیک می کرد. شکر، خدا را که خمپاره آمد، یکی طرف شمال سنگر و یکی طرف قبله سنگر ولی به سنگر نزدیک نشد و همچنین خمپاره آخری که جلو در سنگر خورد و خاک آمد داخل. یاد آن شب به خیر.

مورخه ۲۰/۲/۶۶ در سنگر تیر بار، آخرین سنگر با برادری از اراک، سبز آبادی، پست بودیم چون دشمن خاموش بود ما شروع کردیم به شلیک تیر بعد از مدتی دشمن هم شروع کرد. خلاصه بعد از مدتی همین طور آتش بین ما و دشمن برقرار بود چون دشمن به خاطر دیدن ما منور می زد ما هم در پرتو منورهای آنان به شلیک تیر پرداختیم تا تصور کنند که ما روی آن ها دید داریم. دشمن هم شروع کرد به زدن خمپاره. خمپاره های ۶۰ می زد آتش ما را دید و حدود ۷ تا ۱۰ عدد خمپاره ۶۰ کنار سنگر ما فرود آمد. ما شروع کردیم به خواندن ذکر خدا. ذکر بر زبان ما شده بود مثل آب داخل جدول، تا خمپاره می زد، ما ذکر می خواندیم: وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فهم لا یبصرون. همسنگرم ترسیده بود ولی من به او اطمینان می دادم که ذکر بخواند خلاصه بعد از مدتی آتش روی سنگر ما، به لطف خداوند تبارک و تعالی کم شد و هیچ یک از این خمپاره ها به سنگر ما اصابت نکرد چون خدا با ما بود.

ساعت شش و پنج دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه مورخه ۲۰/۲/۶۶ من درب سنگر خودمان و دو نفر از بچه های گیلان هم داخل راهرو سنگر ما نشسته بودند. برادر حسین زارع هم درب سنگر خودشان ایستاده بود داشتیم با هم صحبت می کردیم که ناگهان یک خمپاره ۶۰ پشت سنگر برادران بوشهری که حسین زارع ایستاده بود، زمین خورد. حسین چون کسی جلوی نبود خودش را پرت کرد داخل سنگر ولی من که راهم بسته بود چاره ای نداشتم، اگر می ماندم شهید می شدم یا حسابی مجروح می شدم، چون بچه ها جلو من بودند راه نداشتم داخل بروم. ولی شکر خدای را که کلاه آهنی سرم بود. خلاصه من هم فوری نشستیم و حالت خمپاره گرفتم و سرم را به طرف خمپاره کردم. چند ترکش کوچک آمد و به کلاه من اصابت کرد و همه دفع شد. شکر خدای منان. ساعت شش و پنج دقیقه روز یکشنبه ۲۰/۲/۶۶ برابر با یازدهم ماه مبارک رمضان

بیان یک خاطره یا سجایای اخلاقی از شهید بهرامی

عموی شهید محمود بهرامی، آقای خلیل بهرامی به بیان یک خاطره از روحیات انقلابی و اسلامی شهید چنین اشاره می کند: زمانی که شهید بهرامی به همراه خانواده اش به خورموج مهاجرت نموده بود. روزی من به دیدن آنها رفتم. او به من بسیار علاقه داشت. به طوری که تقریباً بیشتر اسرارش را با من در میان می نهاد. یک روز گفت: عمو جان من خیلی دلم می خواهد در جبهه خدمت کنم و برای رزمندگان خاکریز و یا سنگر و یا راه بسازم. خوب است مرا به یک راننده لودر معرفی کنی تا با دریافت مبلغی پول، آموزش های لازم ماشین آلات سنگین راه سازی و یا احداث خاکریز را به من یاد بدهد. من گفتم: پول لازم نیست. همینطور مجانی شاگردی کن و انشا... چون علاقه داری یاد خواهی گرفت. رو کرد به من گفت: نه، چون ماشین آلات بیت المال است. هنگام آموزش و کار ممکن است آسیب ببیند. آن روز ما مبلغ ده هزار تومان را به ستاد پشتیبانی جهادسازندگی که من خود مسئول آن بودم واریز نمودم و آمد و مهارتهای لازم رانندگی نقلیه موتورهای سنگین را برای کار در جبهه فراگرفت. منتهی سربازی وی فرارسید و با اعزام به خدمت در جبهه شلمچه به آرزوی خود که خدمت و شهادت در راه اسلام

« خاطره ای از بهرام بهرامی برادر شهید »

خوب به خاطر دارم که در زمان حضور برادرم محمود در کمیته انقلاب اسلامی بوشهر من چهارده ساله بودم. این سنین برای یک پسر بچه با اوج هیجانات درونی و داشتن انرژی فراوان، همراه است. بر همین اساس بود که پدرم از دستم بسیار شاکی بود و بنده موجب ناراحتی او بودم. در یکی از روزها که برادرم به مرخصی آمده بود، پدرم در رابطه با من با برادرم صحبت کرده بود. روزی که برادرم می خواست به محل کار خود عزیمت نماید مرا صدا زد و گفت که لباسهایت را جمع و جور کن باید با من بیایی. من نیز چون با برادر بزرگم طرف شده بودم بسیار ترسیده بودم و با خود فکر می کردم که برای چه می خواهد مرا با خود ببرد. خلاصه عصر همان روز بسوی بوشهر حرکت کردیم و پس از رسیدن به بوشهر به مرکز کمیته انقلاب اسلامی واقع در کوی بی سیم رفتیم و شب را آنجا گذرانیدیم. هر روز که می گذشت، می دیدم که رفتار برادرم با من نسبت به روز قبل تغییر کرده و بهتر شده است. بسیار با ملاطفت و مهربانی با من صحبت می کند و مرا راهنمایی می نماید. حدوداً دوازده روزی می شد که با برادرم بودم. شبی قرار بود فردایش برگردیم پیش پدر و مادرم، محمود رو به رویم نشست و گفت برادر جان: من دیگر متعلق به شما نیستم. من هفته آینده به جبهه می روم و به من الهام شده که دیگر پیش شما برنمی گردم، سپس مرا بوسید و مرا در آغوش گرفت و گفت بهرام جان! پس از من امیدوارم که هیچ وقت پدر و مادرم را اذیت نکنی و کمک حال آنها باش! این را گفت و هر دو به رختخواب رفتیم. و اتفاقی که در سحرگاه آن شب رخ داد که به یک معجزه می ماند این بود که شهید بهرامی در حالی که در اتاق بسته بود، داشت اسلحه خود را نظافت می کرد ناگهان دستش روی ماشه رفت و اسلحه شلیک نمود. اما در کمال ناباوری جای اصابت تیرها اصلاً مشخص نبود و هیچ نشانه ای از شلیک گلوله نبود. فردا صبح با حالتی متغیر نسبت به قبل و افکاری در هم به منزل برگشتم. چهار ماه گذشت. ما در خانه نشسته بودیم که ناگهان در منزل به صدا درآمد. عقربه های ساعت ۹:۳۰ دقیقه را نشان می داد. در را باز کردم، ناگهان چشمم به یک ماشین پاترول افتاد که روی آن آرم بنیاد شهید انقلاب اسلامی حک شده بود. ناگهان منقلب شدم. راننده گفت پدرت کجاست؟ من هیچ جوابی ندادم، فقط بهت زده آنها را نگاه می کردم. ساعتی دیگر صدا و سیمای مرکز بوشهر اعلام کرد که تشییع پیکر پاک شهید محمود بهرامی از بنیاد شهید شهرستان خورموج تا بهشت احمد روستای بنیون انجام می گردد. بله پس از سالها از گذشت شهادت برادرم، ضمن بزرگداشت سالروز آن عزیز، حرفهای آن شب را آویزه گوش خود کرده ام و سعی نموده ام که برای همیشه همان گونه که برادرم دوست داشت باشم.



سازمان جامع سرداران و دختران شهیدان بوته